

تأثیرپذیری زبان و ادب بلوچی از زبان و ادبیات فارسی

و ارتباط واژگانی آنها

دکتر عبدالغفور جهانانیده*

چکیده

زبان بلوچی یکی از زبان‌های ایرانی است که قدمتی دیرینه دارد. زبان و ادب فارسی از قرن‌ها پیش بر زبان و ادب بلوچی، تأثیر فراوانی گذاشته است. مردم بلوچ، فارسی را زبانی مقدس می‌دانسته‌اند و این زبان چندین قرن، مستقیم و غیرمستقیم بر ادب و اجتماع بلوچستان تأثیرگذار بوده است. این تأثیر و جایگاه سبب شده است که ارتباط واژگانی بلوچی با فارسی ارتباطی تنگاتنگ باشد. البته به دلیل همسایگی بلوچان با سرزمین خراسان بزرگ، تأثیرگذاری گویش فارسی خراسان محسوس‌تر است و شعر شاعران فارسی سبک خراسانی، گواهی مستند بر این ادعاست.

کلید واژه‌ها: زبان بلوچی، ادبیات بلوچی، زبان پارسی در بلوچستان، ارتباط واژگانی بلوچی با پارسی

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه درینوردی و علوم دریایی چابهار

اقوام ایرانی، از مهم‌ترین منابعی هستند که زبان و ادب گذشته و فرهنگ شفاهی ایرانی را بتوان در میان آن‌ها جستجو کرد. اهمیت دادن به ادبیات و زبان این اقوام، ارزش نهادن به فرهنگ ایرانی است. سنجش ویژگی‌های زبانی و ادبی گویش‌ها و زبان‌های ایرانی با هم و بررسی میزان تأثیرپذیری آنها از یکدیگر، به غنای پژوهش‌های زبان فارسی می‌افزاید و نیز در حفظ زبان‌ها و گویش‌های ایرانی کمک می‌کند. یکی از اقوام ایرانی، که دارای ادبیات پربار و زبان و گویش‌های متعددی است، قوم بلوچ است. این قوم امروزه بیشتر در سه کشور همجوار ایران و پاکستان و افغانستان زندگی می‌کنند، سرزمین این قوم در گذشته‌ی نه چندان دور، جزو خاک ایران بوده و امروزه بخش غربی آن در کشور ایران برجای مانده است. بیشتر پژوهش‌هایی که درباره‌ی ادبیات بلوچی صورت گرفته است در حوزه‌ی ایالت بلوچستان پاکستان بوده است و در آن‌جا آثار گوناگونی از ادب منظوم کهن و نو بلوچی به چاپ رسیده است، اما در زمینه‌ی پژوهش‌های زبان‌شناختی و مطالعه‌ی علمی زبان بلوچی، پژوهشگران اروپایی حق تقدم دارند، برخی از آنها در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم بیشتر در بلوچستان شرقی و گویش شرقی بلوچی دست به پژوهش‌هایی زده‌اند که منبع پژوهشگران دیگر در تطبیق این زبان با زبان‌های دیگر ایرانی بوده است. اما بلوچستان غربی که در ایران واقع است در زمینه‌ی پژوهش‌های ادبی و زبانی کمتر مورد توجه بوده است. امروزه پژوهشگران ایرانی و بلوچ‌زبان نیز در عرصه‌ی تحقیق پا نهاده‌اند و امید است که در آینده آثار مفیدی را در این زمینه عرضه کنند و چهره‌ی این قوم را در آیین‌های ادبیات، به نحو شایسته‌ای به هموطنان دیگر نشان دهند.

ما در این مقاله بر آن هستیم که نقش و جایگاه زبان و ادب فارسی در بلوچستان و تأثیر بلوچی از فارسی دری را بیان کنیم، و با ذکر نمونه‌هایی از واژه‌های بلوچی و معادل فارسی آنها، ارتباط واژگانی این دو زبان را نشان دهیم

زبان بلوچی

طبق نظر زبان‌شناسان، زبان بلوچی به همراه زبان‌های فارسی، پشتو، آسی و کردی؛ زبان‌های ایرانی نو را تشکیل می‌دهند. «مراد از ایرانی نو آن دسته از زبان‌های ایرانی است که از نظر تاریخی از قرن‌های دوم و سوم ق/ هشتم و نهم که آغاز نگارش آنها به خط عربی است شروع می‌شوند. آغاز این دوره فتح عرب و گسترش اسلام (و در ارتباط با این مسئله) رواج خط عربی است. مواد بررسی زبان‌های ایرانی نو اسناد کتبی (متون قرون وسطی و معاصر) و نیز زبان‌های زنده‌ی اقوام ایرانی‌زبان زمان ما است. (آرانسکی، ۱۳۷۸: ۱۰۳)» زبان بلوچی همانند زبان‌های دیگر در طول تاریخ تحولاتی یافته است و این تحول در گویش‌ها و متون برجما مانده از گذشته محسوس است. دکتر محسن ابوالقاسمی معتقد است «از ایرانی باستان تا آنجا که مدرک در دست داریم چهار زبان مستقیماً منشعب شده است: ۱- اوستایی ۲- مادی ۳- سکایی ۴- فارسی باستان. به یقین می‌توان گفت که زبان‌های دیگری هم مستقیماً از ایرانی باستان منشعب شده بوده که از آنها چیزی باقی نمانده است. چون در دوره‌ی میانه و در دوره‌ی نوین زبان‌هایی مانند سغدی و بلوچی داریم که هیچ یک از آنها را به ملاحظات زبان‌شناسی نمی‌توان از زبان‌های اوستایی و مادی و سکایی و فارسی باستان منشعب دانست. پس ناچاریم بپذیریم که سغدی باستانی هم بوده که در دوره‌ی میانه زبان سغدی دنباله‌ی آن است. همچنین باید بپذیریم که زبان بلوچی باستانی هم بوده است که زبان بلوچی دنباله‌ی آن است. دوره‌ی باستان به طور کلی از ۱۰۰۰ پیش از میلاد مسیح، سال استقرار ایرانیان در سرزمین ایران، تا ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح، سال سقوط هخامنشیان را در بر می‌گیرد» (ابوالقاسمی، ۱۳۸۲، ۶۱)

«نظام آوایی بلوچی بسیار کهنه است. در نظام هشت مصوتی این زبان (ā a ī u ī ē) (ō) تقابل میان مصوت‌های کوتاه و بلند که خاص زبان‌های ایرانی میانه است حفظ شده است.» (آرانسکی، ۱۳۷۸: ۱۳۴)

زبان بلوچی از نظر آوایی و واژگان، بیشتر به زبان‌های پیش از اسلام و فارسی دری خراسان بزرگ همانند است. برای روشن شدن کهنگی نظام آوایی بلوچی، چند مورد را به عنوان نمونه ذکر می‌کنیم:

بسیاری از واژه‌های مشترک بلوچی و فارسی، که در گذشته پایان آنها «گ» بوده است؛ «گ» نسبت امروزه در فارسی به «ه» غیرملفوظ بدل شده است، ولی در بلوچی به ریخت اصلی خود باقی مانده است؛ مانند: فارسی دیوانه. بلوچی: دِیوانگ / *dēwānag* / فارسی: جامه، بلوچی: جامگ / *jāmag* / فارسی: روزه، بلوچی: روچگ / *rōčag* / فارسی: دانه، بلوچی: دانگ / *dānag* / فارسی: گرسنه، بلوچی: گُزنگ / *gožnag* / و...

در واژه‌های مشترک بلوچی و فارسی که در آنها واو معدوله به کار رفته است در بلوچی برخلاف فارسی امروز، به جای حذف واو معدوله، همخوان «خ» از آنها حذف شده و واو آن برجا مانده است. فارسی: خوار بلوچی: وار / *wār* / فارسی: خود، بلوچی: وِت / *wat* / فارسی: خواهر، بلوچی: واهر^۱ / *wāhar* / فارسی: خوان (سفره)، بلوچی: وان / *wān* / فارسی: خواجه، بلوچی: واجه / *wāja* (آقا، سرور، صاحب و مالک)^۲ آمیختگی و دگرگونی زبان بلوچی، مانند هر زبان دیگری طبیعی است، اما به سبب شرایط گوناگون، به ویژه موقعیت جغرافیایی و زندگی عشایری مردم بلوچ، این آمیختگی و دگرگونی را، نسبت به بسیاری از زبان‌های دیگر کمتر پذیرا بوده است. زبان بلوچی به دلیل همسایگی بلوچ‌ها، با خراسان بزرگ، و ارتباطات دینی و تجاری و سیاسی آنها با آن سرزمین، از زمان‌های دور تحت تأثیر زبان فارسی دری بوده است. البته واژه‌های تازی بسیاری از طریق زبان فارسی، در زبان بلوچی، راه یافته‌اند اما بسیاری از آن واژه‌ها، تلفظ و

^۱ - واژه‌ی خواهر در گویش‌های گوناگون بلوچی، به ریخت‌های دیگری نیز تلفظ می‌گردد: گُهار / *gohār* ، گوار / *gwār* ، کُواهر / *kwāhar* ، وارک / *wārک* ، و رگ / *warg* .

^۲ - استثنائاتی نیز وجود دارد که «ه» (خ) مانده و (و) حذف شده است. مانند فارسی خواجه به معنی خصی و مرد فاقد توانایی جنسی که در بلوچی به آن هُجگ / *hōjag* گویند. خوید در فارسی به معنای غله‌ی سبز و نارس است و در بلوچی به آن هیت / *hitt* می‌گویند. شاید این واژه‌ها به این شکل از طریق فارسی به بلوچی وارد شده‌اند و تلفظ آنها بلوچی شده است.

معنی تازی خود را از دست داده‌اند. زبان بلوچی از زبان‌های دیگری مانند، اردو، براهویی، سندی و... تأثیر پذیرفته و واژه‌هایی را از آنها وام گرفته‌است.

جایگاه زبان فارسی دری در میان مردم بلوچ

زبان شکرین و شیوای فارسی دری، پس از اسلام، با ادب گرانسنگ خود و کارنامه‌ی درخشانی که دارد؛ سرمایه‌ی ملی ایران زمین است. و به قول دکتر کزازی، این زبان «چونان زبان فراگیر و زبان فرهنگ و ادب، رشته‌ای استوار و ناگسستنی بوده است و هست که همه‌ی تیره‌های ایرانی را که زبان‌ها و گویش‌های گوناگون داشته‌اند و دارند، به یکدیگر می‌پیوسته است و می‌پیوندد. افزون بر آن، این زبان، برنشسته بر بال‌های سخن پارسی، تا به سرزمین‌های دور راه برده است و گونه‌ای جهانشاهی (= امپراتوری) فرهنگی را پدید آورده است که از کاشغر تا قیروان را در بر می‌گرفته است.» (کزازی، ۱۳۸۴، ۱۷۹)

زبان و ادب بلوچی، نیز همانند بسیاری از زبان‌های دیگر، از تأثیرپذیری از زبان و ادب پارسی دری، بی‌بهره نمانده است. این تأثیرپذیری معمولاً در سه گونه‌ی زیر بازتاب دارد:

۱. پارسی زبان نوشتاری در بلوچستان

در سده‌های گذشته که بلوچی کمتر در کتابت به کار می‌رفت، مردم بلوچ زبان، پارسی را بویژه در نوشتن اسناد و نامه‌های شخصی و اداری و ... به عنوان زبان نوشتاری خود برگزیده بوده‌اند، زبان رسمی نوشتاری، در دربارهای امیران بلوچ، در سرتاسر بلوچستان نیز فارسی بوده است.

۲. پارسی زبان ادبی در بلوچستان

شعر سنتی و کهن بلوچی از نظر واژگان تحت تأثیر شعر فارسی بوده است. علاوه بر آن، شعر بلوچی از نظر قالب و انواع شعر نیز - بویژه در پنجاه سال اخیر - از شعر فارسی تأثیر پذیرفته است.

شعر فارسی در کنار بلوچی، یکی از زبان‌های ادبی بلوچستان، همواره مطرح بوده است. شاعران پارسی‌سرای فراوانی در این سرزمین به ظهور رسیده‌اند. از میان آن‌ها می‌توان به رابعه‌ی قزداری، سراجی سجزی، شیخ محمد ڈرافشان، ناطق مکرانی، قاضی نورمحمد گنجابوی، زیب مگسی، عبدالله پیشنی و... اشاره کرد. «رابعه‌ی قزداری» نامی آشناست و برخی او را نخستین شاعر زن فارسی به شمار می‌آورند «رابعه بنت کعب قزداری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و فصاحت و حسن تأثیر معروفست» (صفا، ۱۳۶۸: ۴۴۹) اما برای خیلی از ادب‌دوستان و آشنایان به شعر این بانو، نام قزدار ناشناخته است. قزدار که امروزه در بلوچستان به آن، هُزدار یا خُضدار گویند، شهری است که اکنون در حوزه‌ی جغرافیایی بلوچستان در کشور پاکستان واقع است. سراجی سگزی یا مُصارع الشعرا سید سراج‌الدین سگزی، متخلص به سراجی، از شاعران توانای پارسی‌گوی قرن هفتم هجری است «از شرح احوال او در تذکره‌ها اطلاعات وافی بدست نمی‌آید. درباره‌ی منشأ او تقی‌الدین [کاشی در کتاب خلاصه الاشعار] نوشته است که: اصل او از کِچ و مکران است و بعضی گویند از بلخ است لیکن در مکران ساکن و متأهل بوده. سید سراج‌الدین سگزی سالهای متمادی از زندگانی خود را در مکران و در جوار طوایف کوچ گذرانیده و به مدح امرا و رجال آن سامان اختصاص داشته است (صفا، ج ۱، ۱۳۶۸: صص ۳۶۲ و ۳۶۴)». کِچ، کیز یا کِچ kēč یکی از شهرهای بزرگ ایران در بلوچستان یا مکران بوده و اکنون در ایالت بلوچستان پاکستان قرار دارد و به نام «تربت» مشهور است. و سراجی سگزی در قرن هفتم در این شهر به مدح شاهان مکران می‌پرداخته است. وی در یکی از اشعارش می‌گوید:

ای عجب مکران مگر بغداد ثانی شد ز فخر شه در آنجا از مروت یحیی بن جعفرش

نی غلط گفتم که مکران چون خراسان شد به قدر شه به مکران در، چنان چون در خراسان سنجرش

شیخ محمد ذرافشان (۱۰۴۰-۱۱۲۰هـ) از شاعران فارسی‌سرا و صوفی بلوچستان است که در شهر تاریخی و کهن قصرقند که امروزه از توابع شهرستان نیکشهر است، می‌زیست و نامش در کتب تاریخ ادبیات فارسی موجود نیست. بخشی از یکی از غزل‌های وی که در کتابی به نام «ذُرّ وجود» در سال ۱۹۸۵ در پاکستان به چاپ رسیده است، عبارت است از:

آنان که وفای عهد بستند	سرمست زباده‌ی الستند
با رشته‌ی دوست گشته پیوند	این رشته‌ی غیر را گسستند
آینه ز زنگ پاک دارند	آئین جهانیان شکستند
بیرون ز اساس شادی و غم	فارغ ز مقام نیست و هستند

(درافشان، ۱۹۸۵: ۵۷)

گل محمد ناطق مکرانی، از شاعران بزرگ دیگر بلوچستان است که همچنان گمنام مانده است. «در اوایل قرن نوزدهم در مکران زندگی می‌کرد که سال تولدش در خفا مانده است... با شاعر معروف عصر خود میرزا اسدالله غالب دهلوی مکاتبه داشته و راجع به اشعار وی اظهارنظر می‌کرده و پیداست که از قریحه‌ی نقادی برخوردار بوده [است]. گل محمد ناطق مکرانی در ۱۲۶۴ هجری قمری (۱۸۴۸م) جهان را بدرود گفت» (کوثر، ۱۳۵۱: ۲۱)

قاضی نورمحمد گنجابوی، از شاعران فارسی‌سرای دربار میرنصیرخان اول (متوفی ۱۲۰۸ ق) حاکم کلات^۱، در بلوچستان شرقی بود. او خان را مدح می‌گفت و در جنگ‌ها و سفرها با او همراه بود. وی صاحب مثنوی حماسی «جنگ نامه‌ی تحفه‌النصیر» است که آن را به تقلید از شاهنامه‌ی فردوسی، در ذکر و شرح جنگ‌ها و پیروزی‌های نصیرخان اول در مقابل دشمنانش سروده است؛ این منظومه دارای ارزش ادبی و تاریخی است.

^۱ - شهری تاریخی در بلوچستان شرقی که مدت‌ها مرکز سیاسی آن بخش از بلوچستان بوده است.

گل محمدخان زیب مگسی از بزرگترین سخنوران پارسی‌گوی بلوچ است که در سال ۱۸۸۳م در جَهْل‌مگسی (بلوچستان شرقی در پاکستان) به دنیا آمد و در سال ۱۹۵۳م از دنیا رفت. چند دفتر شعر فارسی از ایشان به چاپ رسیده است. جایگاه این شاعر در پاکستان و تاجیکستان به اندازه‌ای است که به گفته‌ی دکتر معصوم کاسی^۱ «دیوان زیب در مدرسه‌های تاجیکستان همراه با دیوان حافظ و دواوین شعرای دیگر فارسی تدریس می‌شود. و یک زیارت‌گاه به نام تکیه‌گاه زیب، نیز آنجا مورد توجه مردم است» (قزلباش علی کمیل). ایشان علاوه بر پارسی به زبان‌های اردو، پنجابی، سرائیکی، سندھی، و عربی شعر سروده است و اشعار پارسی وی بیش از سی هزار بیت است. (شرافت عباس، ۲۰۰۰م، ۷۷)

فارسی در کنار عربی، زبان دینی در بلوچستان

زبان پارسی، زبان دوم اسلام است. از زمانی که اسلام آمده است این زبان در عبادات و نیایش‌های دینی ایرانیان به ویژه بلوچان، جایگاه ویژه‌ای دارد.^۲ هنوز هم در دورافتاده‌ترین نقاط بلوچستان بسیاری از مراسم دینی و نیایش‌های مذهبی به زبان فارسی است. مذهب در زندگی بلوچ‌ها بسیار نفوذ دارد ولی با این حال بسیاری از واژه‌های مذهبی که در بیشتر زبان‌های اقوام مسلمان، واژه‌های تازی هستند، در بلوچی به همان شکل کهن و بنیادین ایرانی و فارسی خود برجا مانده‌اند و به کار می‌روند. مانند:

^۱ - پنج گلدسته‌ی زیب (دیوان اشعار زیب) با مقدمه‌ی دکتر معصوم کاسی به چاپ رسیده است.

^۲ - نمازخوانان بلوچ، نیت نمازشان را پیش از گفتن تکبیره الاحرام به فارسی می‌گویند. مثلاً برای نماز صبح می‌گویند: نیت کردم ادا می‌کنم دو رکعت نماز فرض صبح، رو به قبله، الله اکبر، این در حالی است که شاید برخی از آنها فارسی بلد نباشند و همچنین در مراسم عقد ازدواج، داماد و عروس یا سرپرست عروس، پذیرش همدیگر را برای ازدواج، در برابر عقدکننده، به فارسی اقرار می‌کنند. عقدکننده هنگام عقد، از داماد می‌خواهد که بگوید: (فلان دختر یا زن را با مهریه‌ی ... به همسری) خواستم و قبول کردم و از سرپرست دختر هم می‌خواهد که بگوید: (با ذکر شرایط) دادم، بخشیدم.

پارسی	بلوچی	
وضو	Daznomāz	دزَنماز ^۱
صلوات محمدی	dorūt / drōt	دروت
زکات	Ālyak	چَلْیَک
سود، ربا	Sūt	سوت
اذان	Bāṅg	بانگ
ورد، حرز	Dam	دَم
روزه	Rōčag	روچَگ
افطار روزه	Dapbōj	دَبْبوچ ^۲
طهارت، وضو	Āpdast	آپدست
امام جماعت	Pēšnomāz	پیش نماز
نماز کردن (خواندن)	nomāz kanag	نماز کَنگ
نماز عصر	nomāz digar	نماز دیگر
نماز ظهر	nomāz piššīm	نماز پیشیم
۱-پاک و طاهر ۲- سجاده	nomāzi	نمازی

در حوزه‌های علمیه و مکتب‌های محلی، نوآموزان و طلبه‌ها پس از یاد گرفتن روخوانی قرآن کریم، پندنامه‌ی منسوب به عطار نیشابوری و کریم^۳ و بوستان و گلستان سعدی را می‌آموخته‌اند.

صوفیان و عارفان بلوچ، غزل‌های مولانا و حافظ و... را با رباب و دف می‌خوانند. هرکدام از این صوفیان که اهل ذوق بوده‌اند، دیوان غزلیاتی به فارسی نیز دارند و نسخه‌های دستنویس اشعار آنان دست به دست می‌گردد.

^۱ - (دز، دس، دست + نماز) سنج: آپدست.

^۲ - دَبْبوچ: دَب = دهان، بوچ: بن مضارع از مصدر بوچَگ bōjag (بازکردن، گشودن) این واژه به معنی گشودن دهان یا افطارو مجازاً به معنی خوردن یا نوشیدن است.

^۳ - منظومه‌ای است تعلیمی منسوب به سعدی.

ارتباط واژگانی زبان بلوچی و پارسی دری

زبان بلوچی از گذشته‌های دور، تحت تأثیر زبان فارسی دری بوده است. میزان واژه‌های فارسی در بلوچی گذشته و معاصر ژرفای این تأثیرپذیری را نشان می‌دهد. این ارتباط واژگانی فقط به پارسی معاصر محدود نیست، بلکه صدها واژه‌ی مشترک میان بلوچی و پارسی دری وجود دارد، که بسیاری از آنها، در پارسی کنونی فراموش گشته‌اند، ولی در زبان و شعر و ادب بلوچی، همچنان کاربرد دارند. بنابراین زبان و ادب بلوچی، گنجینه‌ای بزرگ از واژه‌های فراموش گشته‌ی فارسی دری نیز هست. بسیاری از این واژه‌ها، شاید دارای نمونه‌های اندکی در فارسی باشند، به همین دلیل شاید از نظر معنی و مفهوم به گونه‌ای که باید، روشن نباشند. در این مورد، واژه‌های بلوچی می‌توانند راهنمای بجا و شایسته‌ای باشند.

به عنوان مثال چند نمونه از این گونه واژه‌ها را نقل می‌کنیم:

واژه‌ی «لباسات» در این بیت از سنایی:

مرا گویی «لباساتِ تو تاکی؟» خراباتی چه داند جز لباسات

دکتر شفیع کدکنی می‌گوید: این کلمه که مبدأ اشتقاق آن هنوز بر من روشن نیست، در استعمالات قدما تا قرن ششم رواج بسیار دارد، همیشه در همین شکل جمع به الف و تاء. بعضی آن را از کلمه‌ی لباس عربی دانسته‌اند. ولی بسیار بعید می‌نماید که عربی باشد و حتی اینکه «ات» آخر آن علامت جمع عربی باشد. در استعمالات قدما، معنی این کلمه چیزی است، در حدود افراد قمارباز و رند و قلندری و خرابات‌نشین ... با اینکه ماده‌ی لَبَس بمعنی اختلاط و آمیزش تا حدی به مفهوم این کلمه نزدیک است، باید در جستجوی ریشه‌ی مناسب‌تری برای این کلمه بود. (شفیع کدکنی، ۱۳۷۳: ۱۷۴)

در غیاث‌الغات واژه‌ی لباسات / به کسر اول / کنایه از تملق و چاپلوسی است و در فرهنگ بزرگ سخن، آن را به معنی حيله و نیرنگ و مکر آورده است و هر دو فرهنگ اصل آن را عربی دانسته‌اند.

اما در زبان بلوچی واژه‌ی «لباس labās» به معنی دلداری است. لباس‌کنگ labās kanag مصدر مرکب، به معنی کسی را که زبانی دیده یا از کسی یا از جایی قهر کرده است، با زبانی محبت‌آمیز و عاطفی یا با زبانی چرب و نرم، دلداری دادن است. این واژه‌ی بلوچی، می‌تواند با «لباسات» فارسی هم‌ریشه باشد.

واژه‌ی خصم در این بیت دیگر از سنایی:

گفتا که به گرد کوی ما خیره مگرد تا خصم من از جان تو بر نارد گرد

دکتر شفیعی کدکنی در توضیح این واژه می‌گوید: «خصم در اینجا به معنی دشمن نیست بلکه خاطرخواه و عاشق است و در مورد کنیزکان، مالک آنها. در ادبیات کهن فارسی خصم به معنی نامزد، عاشق و شوهر استعمال می‌شده است... (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۳: ۲۷۸)»

در زبان بلوچی واژه‌ی «هزم hazm» به معنی سرپرست و خویشاوند نزدیک دختران و زنان است و فقط به پدر و برادر و عمو و دایی آنان اطلاق می‌گردد و در شعر کهن بلوچی به کار رفته است و امروزه هم کاربرد دارد.

واژه‌ی **صعلوک** در زبان فارسی در معنی‌های گوناگون به کار رفته است و برخی از فرهنگ‌نویسان، اصل آن را تازی می‌دانند. دکتر شفیعی کدکنی در توصیف این واژه می‌نویسد: «در فارسی به صورت سالوک و در عربی و بعضی متون فارسی صعلوک رواج دارد و احتمالاً از فارسی به عربی رفته است با این که شواهدی در شعر دوره‌ی جاهلی وجود دارد که در آنها کلمه‌ی صعلوک دیده می‌شود... برخی از خاندان‌های ایرانی قرن چهارم و پنجم نسبت صعلوکی داشته‌اند و بعضی از مشاهیر علما از میان ایشان برخاسته‌اند...» (دکتر شفیعی کدکنی، ۱۳۸۶: ۲، ۵۴۵)

نقطه‌ی مرکزی معنی در این کلمه چالاکی است که ظاهراً از فارسی به عربی رفته و چالاک/ صعلوک شده از ریشه‌ی cal سانسکریت؛ به معنی حرکت و جنبش (شفیعی کدکنی، ۳، ۱۳۸۶: ۷۲۴).

در فارسی چند معنی برای این واژه آورده‌اند: دلیر؛ فقیر و درویش، دزد و راهزن.

۱ - دلیر و شجاع. سنایی می‌گوید:

نشود مرد پردل و صعلوک پیش مامان و بادریسه و دوک

(سنایی، ۱۳۷۴: ۴۷۶)

فقیر و درویش. سعدی می‌گوید:

من و چند سالوک صحرانورد برفتیم قاصد به دیدار مرد

(سعدی، ۱۳۷۲، ۸۹)

سالوک *sālōk* یا سالونک *sālōnk* از واژه‌های رایج در بلوچی است. امروزه بلوچ‌زبانان آن را در معنی شاه‌داماد، یعنی پسر یا مردی که در حال ازدواج کردن است یا این که تازه ازدواج کرده است، به کار می‌برند و در شعر کهن بلوچی به معنی دلیر و بی‌باک است. در یکی از اشعار کهن بلوچی آمده است:

ای مرد چاکر شیھک انت رند زهم جنین سالوک انت

ē mard čākar e šayhakk ent *rend e zahmjanēṅ sālōk ent*

این مرد، چاکر پور شیھک است او شمشیرزن دلیر و جوانمرد قبیله‌ی رند است.

واژه‌ی سبز در فارسی نوعی رنگ از رنگ‌های ترکیبی است مانند برگ درختان و همچنین دارای چند معنی مجازی دیگر نیز هست. اما در فارسی دری و شعر شاعران این زبان، رنگ آسمان و دریا که ظاهراً آبی است، سبز آمده است. استاد بهاء‌الدین خرمشاهی در توضیح ترکیب «مزرع سبز فلک» می‌نویسد: قدما بین رنگ سبز و آبی خلط می‌کرده‌اند به طوری که آسمان یا دریا را اخضر (= سبز) می‌نامیدند، به جای ازرق (= کبود). (خرمشاهی؛ ۱۳۷۱؛ ۱۱۲۰) دکتر رحیم عفیفی در کتاب فرهنگ‌نامه‌ی شعری، ترکیب‌های زیادی همراه با شواهدی از اشعار بزرگان ادب فارسی ذکر کرده است که در آنها رنگ آسمان سبز است.

مانند سبز بارگه، سبز بادبان، سبز ایوان، سبز آشیان، سبزتق، سبز خرگاه، سبز خنگ، سبز خیمه، سبز طاق، سبز طارم، سبز دیا، دریای اخضر فلک و ...

در زبان بلوچی، به رنگ آبی، سبز. و به رنگ سبز در معنی فارسی، شونز šūnz می‌گویند: سبزین رنگ sabzēn raŋg رنگ آبی. سبزین گد sabzēn god پارچه‌ی آبی. در ضمن در بلوچی به فیروزه، سبز sabz می‌گویند که به رنگ آبی فیروزه‌ای است. و سبز sabzāp جایی از دریا یا رودخانه که ژرف باشد و رنگ آب به آبی یا نیلی بزند. واژه‌ی «شُرطه» به معنی باد موافق کشتی است و در شعر سعدی و در یکی از بیت‌های مشهور حافظ آمده است:

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز شاید که باز بینیم دیدار آشنا را

استاد بهاء‌الدین خرمشاهی از قول دکتر غنی می‌آورد که شرطه لغت عربی نیست و قطعاً اصل لغت سانسکرست و هندی است. و از قول علامه قزوینی می‌نویسد: «باد شرطه به معنی باد موافق است، یعنی بادی که مساعد کشتی‌رانی باشد و کشتی را، بخصوص کشتی‌های شرعی را به طرف مقصد مسافران سوق دهد. ... این کلمه نه عربی است و نه فارسی. اصل املائی این کلمه شرتا بوده است.» (خرمشاهی، ۱۳۷۱: ۱۲۷)

در بلوچی واژه‌ی شُرْتَگ: šartag به معنی باد دریایی است و گاهی به باد توفان‌زای دریایی نیز اطلاق می‌گردد. این واژه در شعر کهن بلوچی به کار رفته است و در زبان بلوچی معاصر نیز رواج دارد.

قَلَّاش واژه‌ای رایج در زبان فارسی است، «و در اصل به معنی مردمان حيله‌گر و فرومایه است و در استعمالات قدما مفهومی نزدیک به رند (در معنی لغوی آن) دارد. گویا اصل کلمه کَلَّاش است و فارسی است و به صورت قَلَّاش درآمده است (شفیعی کدکنی: ۱۳۷۳: ۱۷۲)» واژه‌ی کَلَش کالاš یا کَلَشْت کالاšt در بلوچی به معنی پیسه، چیزی یا بُزی که دارای دو رنگ سیاه و سفید است، یا رنگی بین سیاه و سفید داشته باشد، کاربرد دارد و در

گذشته به سکه‌های پول هم اطلاق می‌شد. چیزی یا کسی که دارای دورنگ باشد به مجاز در معنی حقه‌باز هم به کار می‌رود.

واژه‌های هم‌ریشه و همانند در بلوچی و فارسی دری بسیارند و در این جا به نمونه‌هایی از آن‌ها، همراه با شواهدی از آثار شاعران بزرگ ادب فارسی؛ اشاره می‌کنیم^۱:

۱- نال: درخت نی بلوچی: نل nal درخت نی، ساز نی

یار بادت توفیق، روزبھی با تو رفیق دولتت بادا حریف، دشمنت غیشه و نال
(رودکی، ۱۳۷۹: ۹۳)

۲- ورغ: سد و بند آب بلوچی: گورگ gwarg بند در برابر جوی یا نهر آب.
یخچه بارید و پای من بفسرد ورغ بر بند یخچه را ز فلک
(همان: ۶۴)

۳- شنوشه یا شنوسه: عطسه بلوچی: نوئشک nōšk
مرا امروز توبه سود دارد چنان چون دردمندان را شنوشه
(همان: ۷۴)

۴- کاناز: چوب بن خوشه‌ی خرما. بلوچی: کانزگ kānezg
من بدان آمدم به خدمت تو که برآید رطب ز کاناز
(همان: ۹۴)

۵- ژخ: فریاد بلوچی: جاک jāk فریاد^۲
چون کشف انبوه غوغایی بدید بانگ و ژخ مردمان، خشم آورید
(همان: ۱۰۹)

^۱ - به دلیل عدم گنجایش مقاله، از آوردن مثالهای بلوچی و توضیحات اضافه پرهیز کرده‌ایم.

^۲ - در این دو واژه، همخوان «ژ» به «ج» و مصوت کوتاه _ به مصوت بلند «ا» و همخوان «خ» به «ک» تبدیل شده است. در بلوچی غربی همخوان «خ» وجود ندارد و به جای آن «ه» یا «ک» می‌آید.

۶- گمیز: پیشاب و بول

بلوچی: گمیز *gamēz*، میزک *mēzak* ادرار، پیشاب؛ مصدر میزگ *mēzag* یا میشتن *mešten* ادرار کردن.

آتشی بنشانند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد گمیز
(همان: ۱۱۰)

۷- داش: کوره‌ی آجرپزی از ریشه *dag* = داغ. واژه‌های گداختن و دخمه از این ریشه‌اند.

بلوچی: داش: نانوایی.

من چنین زار از آن جماش شدم همچو آتش میان داش شدم
(همان: ۱۲۱)

۸- درونه: کمان حلاجی و ندافی و پنبه زنی، قوس قزح، رنگین کمان.

بلوچی: درین *drinn* قوس قزح، رنگین کمان.

سر سروقدش شد بازگونه دوتا شد پشت او همچو درونه
(همان: ۱۲۳)

۹- بوب: فرش و بساط خانه بلوچی: بوب *bōp* تشک نرم، لحاف نرم

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و برگسترده بوب
(رودکی: ۱۰۶)

۱۰- پیخته: پیچیده

بلوچی: پِهتگ *pehtag* پیچیده شده از مصدر پِهتن *pehten* یا پِهچگ *pēčag*

هست بر خواجه پیخته ز فتن راست چون بر درخت پیچد سن

(همان: ۶۶)

۱۱- درواخ: درست و محکم

بلوچی: درواه *drowāh*؛ دراه *drāh/ dorāh* : سالم، تندرست

چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو درواخ شد

(همان: ۱۰۷)

۱۲- بود : در این بیت از رودکی به معنای «شد» است.

بلوچی: بوت *būt* فعل سوم شخص حال به معنی « شد »

کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم عصا بیار که وقت عصا و انبان بود

(همان: ۵۶)

۱۳- بیکار در معنی بیهوده و ناسودمند

بلوچی: بیکار *bēkār* ناسودمند، ناکارآمد

به هستیش باید که خستو شوی ز گفتار بیکار، یکسو شوی

(کزازی، ۱۷۸، ج ۱: ۱۳۸۵)

۱۴- ناهار: گرسنه

بلوچی: گرسنه، ناهارکا *nāhārakā* (قید) در حالت گرسنگی، اناوار *anāwār* گرسنه.

اگر چند سیمرخ ناهار بود تن زال پیش اندرش خوار بود

(همان: ۱۷۱ ج ۶)

۱۵- چلیپا، چلیپا کردن : خماندن و گوژگرداندن

بلوچی: چپیلکه *čapila* تاق؛ سازه منحنی و قوسی روی دروازه پنجره.

همی خویشتن را چلیپا کند به نزد خردمند رسوا کند

(همان: ۱۷۱ ج ۳)

۱۶- آژده: رنجور و ریشناک و آزرده.

بلوچی: آژگ āzag هازرانک hāzerān تن ریشناک، ویژگی زخمی که دردآور باشد.

نه مردم شمر گر زدام و دده دلی کو نباشد به درد آژده

(همان: ۸۰۰ ج ۵)

۱۷- زاروار: زاری و زبونی و خواری

بلوچی: زاروا zār wā زاری و ناله، فریاد و زاری، گریه‌ی بلند.

همه یکسره زار بگریستند بدان زارواری همی زیستند

(همان: ۸۵۲ ج ۵)

۱۸- کاست‌تر: کوتاه‌تر بلوچی: کاستر kaster کوچکتر، کوتاه‌تر

بدو گفت شاخی گزین راست‌تر سرش برترین و تنش کاست‌تر^۱

فردوسی (داستان رستم و اسفندیار)

۱۹- آهو: عیب و نقص، گناه.

بلوچی: آهوگ āhūg زشت، بد، عیب، ضرب‌المثل بلوچی: دیم‌کنزگ په من توان،

پَشْت‌کنزگ په من آهوگ dēm kenzag pa man tāwān pašt kenzag pa man āhūg

به جلو رفتن و پیشروی به زیان و نقصان من است و عقب نشینی و پسروی برای من

زشت و سرزنش آور

از آهو همان کَش سپید است موی چنین بود بخش تو ای نامجوی

^۱ - در نامه باستان این بیت این گونه آمده است:

بدو گفت شاخی گزین راست‌تر: سرش پُرتر و بُنش برکاست‌تر(ج: ۱۹۹)

(همان: ۱۰۰، ج ۱)

۲۰- دل از جای بردن: دل خود را باختن، دست و پای گم کردن.

بلوچی: دل ایش جاه برگ *del eš jāh barag* دل از جای بردن، غیرمنتظره و ناگهانی ترساندن. دل ایش جاه روگ *del eš jāh rawag* دل از جا رفتن: کنایه از ناگهان ترس وجود کسی را فراگرفتن، بسیار ترسیدن

...چون بلا بدو رسد، دل از جای نبرد.

(نصراله منشی، ۱۳۶۶: ۹۱)

۲۱- بغا: مخنث بلوچی: بگا *bagā* مخنث، به مجاز ترسو.

و گر آجل به امیر آجل نیز رسد چراکنی تو بغا، دست پیش او به بغل

(محقق، ۱۳۶۸: ۱۲۳)

۲۲- آهون: گذرگاه زیرزمینی، نقب، سوراخ.

بلوچی: هوند *hōṇḍ* سوراخ، سوراخ فراخ.

سر به فلک برکشیدی بی خردی مردمی و سروری در آهون شد

(همان: ۱۰۸)

۲۳- تود: درخت و میوه توت بلوچی: تود *tūd*

وعده‌ی این چرخ همه باد بود وعده‌ی رطب کرد و فرستاد تود

(همان: ۱۵۴)

۲۴- دیم: چهره بلوچی: دیم *dēm* چهره، رخسار

عنبرین خطی و بیجاده لب و نرگس چشم حبشی موی حجازی سخن و رومی دیم

(فرخی سیستانی، ۱۳۶۳: ۲۴۶)

۲۵- زخم: در این بیت فرخی به معنی شمشیر. بلوچی: زهم *zahm* شمشیر
زانکه زین پس تو به زخم هندی و تاب کمند کرد خواهی گردن هر بدسگالی را ادب
(همان: ۶)

۲۶- کها: شرمنده بلوچی: کهب *kehēb / kahēb*: شرم و ناز.

چندین جفا و جور نزاری، همی کشم من ورنه کهای صحبت دنیا و خاکسارم
(نزاری فهستانی، ۱۳۷۱: ۱۷۲)

۲۷- داشتن: نگه داشتن بلوچی: دارگ *dārag* (مصدر) نگه داشتن.

چهار شبانروز خلق بیرون می آمد تمامت بداشتند. زنان را از مردان جدا کردند.
(جوینی، ۱۳۷۵: ۱۲۶)

۲۸- جوک زدن: زانو زدن. برخی از فرهنگ‌های فارسی، اصل این واژه را ترکی دانسته-
اند (نک: فرهنگ بزرگ سخن).

بلوچی: جگگ *jokkag* یا جکتین *jokketen* (مصدر) زانو زدن شتر یا انسان،
خود را به حالت سجده درآوردن.

رکن الدین... زانوی خدمت بر زمین نهاد و جوک نزد.

(همان: ۲۱۰)

۲۹- لخشیدن: لغزیدن بلوچی: لگشگ *lagošag*، یا لگشتن *lagošten* لغزیدن

من نیم هوشیار مستم گیر من بلخشیده‌ام تو دستم گیر
(سنایی، ۱۳۷۴: ۶۸)

۳۰- آدرنگ: [=آذرنگ] درد، غم، رنج، آفت و مصیبت، نیستی، زوال (دهخدا)

بلوچی: آدره ādra، آدرو ādrō لگدمال، ویران، بلا، تاوان و زیان.

از چشم من ای مرا چو دیده یک روز مباد آدرنگت

سنایی (لغت نامه دهخدا)

۳۱- مرغول: موهای بافته شده و بلند بر شانه‌ها بلوچی: مَلگور malgōr

یکی مرغول عنبر بسته به گوش یکی مشکین کمند افکنده بر دوش

(نظامی، ۱۳۷۰: ۸۳۳)

۳۲- زهی: گریبان، یقه. بلوچی: زیه zīh و جیگ jīg یقه و گریبان

زهی لفظی که گر هر تنگدستی زهی گفתי زهی زرین بستی

(همان: ۱۴۱)

۳۳- ناف کسی افتادن بلوچی: نَهک کَپگ nahk kapag ناف کسی

افتادن. گونه‌ای عارضه است که بر اثر برداشتن چیزهای سنگین بر عضله‌های شکم پدید می‌آید و همراه با درد شدید و ناآرامی است.

تا کرمت راه جهان برگرفت پشت زمین بارگران برگرفت

رنه زپشت کرمت زاده بود ناف زمین از شکم افتاده بود.

(نظامی^۲، بی تا: ۳)

۳۴- بحل کردن: بخشیدن، حلال کردن^۱

^۱ - بیشتر کسانی که در متون ادب فارسی این واژه را معنی کرده‌اند اصل آن را از پیشوند «ب» فارسی و «حل» عربی می‌دانند که با «حلال» از یک ریشه است، در صورتی که می‌تواند اصل واژه ایرانی باشد که در فارسی پیشوند «ب» و «هل» که مشتق از مصدر «هشتن» یا «هَلیدن» (در بلوچی «هَلگ hellag») به معنی رها کردن و آزاد کردن است. پیشوند «ب» فارسی در بلوچی «پ» است. «پهل کَن pahell kan» بیخش، از گناه یا مزاحمتم درگذر»

بلوچی: پهل کنگ pahel kanag حلال کردن؛ بخشیدن گناه کسی. بخشیدن حق خود بر کسی.

من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم و خواهه مرا بحل کند.

(بیهقی، ۱۳۷۴: ۱۲۹)

۳۵- لت : سیلی،

بلوچی: لتْ latt لُتْ lott چوب، کُتک. لت جنگ latt janag کتک زدن، با چوب به کسی زدن. لت وَرگ latt warag کُتک خوردن.

حصیری به روزگار امیر محمود از بهر این پادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لت خورده.

(همان: ۱۹۶)

۳۶- گبز: ستبر، بزرگ بلوچی: کُویس kwaps ستبر، درشت.

نان چو معنی بود، بود آن خارسبز چونکه صورت شد کنون خشک است و گبز

(مولوی، ۱۳۷۸، دفتر ۱، بیت ۳۹۹۷)

۳۷- جَسک: رنج و بلا

بلوچی: جَس jas شبه جمله برای خطاب، در معنی نفرت و بیزاری از کسی.

مرگ و جَسک ای اهل انکار و نفاق عاقبت خواهد بُدن این اتفاق

(همان، دفتر ۳، بیت ۲۱۹۲)

۳۸- گَنگَل: مسخرگی و شوخی.

بلوچی: گَنگَل gangol-gangal بازی، جست و خیز.

تأثیرپذیری زبان وادب بلوچی از زبان و ادبیات فارسی و... ۱۲۱

چونکه در ملکش نباشد حَبَّی جز پی گنگل چه جوید جُبَّی

(مولوی، ۱۳۷۸، دفتر ۶، بیت ۸۳۷)

۳۹- خانی: چشمه‌ی آب، قنات.^۱

بلوچی: کانینگ kānīg یا کهنینگ kahnīg چشمه‌ی کوچک، چاله‌ای که کنار رودخانه یا استخر طبیعی حفر کنند و از درون آن آب تراوش می‌شود و مصرف شرب دارد. کهن kahn قنات.

نمرد آنکه ماند پس از وی بجای پل و خانی و خان و مهمانسرای

(سعدی، ۱۳۷۲: ۲۹۵)

۴۰- شوخ: یکی از معانی این واژه دلیر است.

بلوچی: شوه šōh دلیر

مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگاور و شوخ و عیار بود

(سعدی، ۱۳۷۲: ۱۳۶)

نتیجه‌گیری

بسیاری از واژه‌ها که در آثار نخستین ادب فارسی، به کار رفته‌اند، امروزه در زبان فارسی، کاربرد ندارند و برای بسیاری از آنها، شواهد کافی وجود ندارد تا ریشه و معنی آنها کاملاً مشخص شود. زبان بلوچی که همواره در کنار زبان فارسی بوده است، در آثار منظوم خود

^۱ - در بلوچی به قنات «کهن» و به چشمه کوچک کنار استخرهای طبیعی یا رودخانه «کهنینگ» می‌گویند، همچنانکه پیش از این گفتیم در بلوچی غربی همخوان «خ» وجود ندارد و به جای آن «ک» یا «ه» می‌گویند. معادل «خانی» فارسی، در بلوچی «کانی» + گ نسبت = کانینگ است و در برخی لهجه‌ها «کهنینگ» هم می‌گویند.

و درگفتار روزمره‌ی مردم، بسیاری از این گونه واژه‌ها و اصطلاحات را حفظ کرده‌است. بنابراین زبان بلوچی و آثار منظوم آن، گنجینه‌ای پرارزش از واژه‌های فراموش شده و کم‌کاربرد فارسی است و می‌تواند در رفع بسیاری از ابهامات واژگانی فارسی یاری‌گر باشد.

منابع

۱. ابوالقاسمی، محسن (۱۳۸۲)، زبان فارسی و سرگذشت آن، انتشارات هیرمند، چاپ دوم.
۲. ارانسکی، ای.م (۱۳۷۸)، زبانهای ایرانی، ترجمه دکتر علی اشرف صادقی، انتشارات سخن.
۳. بیهقی، ابوالفضل (۱۳۷۴)، تاریخ بیهقی، به تصحیح فیاض، انتشارات علمی، چاپ چهارم.
۴. جوینی، محمد (۱۳۷۵)، تاریخ جهانگشای جوینی، محمدقزوینی، دنیای کتاب.
۵. جهانزاده، عبدالغفور (۱۳۷۷)، فرهنگ لغات و اصطلاحات بلوچی، پایان نامه کارشناسی ارشد به راهنمایی دکتر ماهیارنوابی، دانشگاه تهران.
۶. خرمشاهی، بهاءالدین (۱۳۷۱)، حافظ نامه، انتشارات علمی و فرهنگی و انتشارات سروش، چاپ چهارم.
۷. درافشان، شیخ محمد (۱۹۸۵)، دُرّ وجود (دیوان شیخ محمد درافشان قصرقندی)، به اهتمام شیخ محمد نوری، کراچی.
۸. رامپوری، غیاث الدین محمد (۱۳۷۵)، غیاث اللغات، به کوشش دکتر منصور ثروت، انتشارات امیر کبیر، چاپ دوم.
۹. رودکی سمرقندی (۱۳۷۹)، دیوان رودکی، برومند سعید، کرمان، انتشارات عماد کرمانی.
۱۰. سعدی شیرازی (۱۳۷۲)، بوستان، غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم.

۱۱. سنایی غزنوی (۱۳۷۴)، حدیقه الحقیقه، مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم.
۱۲. سیدسجادی، سید منصور (۱۳۷۴)، باستان‌شناسی و تاریخ بلوچستان، انتشارات میراث فرهنگی کشور.
۱۳. شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۳)، در اقلیم روشنایی، انتشارات آگه.
۱۴. _____ (۱۳۸۶)، قلندریه در تاریخ، انتشارات سخن.
۱۵. عطارنیشابوری (۱۳۸۶)، مصیبت نامه محمدرضاشفیعی کدکنی، انتشارات سخن، چاپ دوم.
۱۶. عقیقی، رحیم (۱۳۷۲)، فرهنگ‌نامه‌ی شعری، انتشارات سروش.
۱۷. فرخی سیستانی (۱۳۶۳)، دیوان حکیم فرخی سیستانی، محمددبیرسیاقتی، چاپ سوم.
۱۸. قزلباش، علی کمیل، اشعار زیب مگسی در وصف امام علی (ع)، سایت مرکز تحقیقات ایران و پاکستان. www.ipips.ir
۱۹. کزازی، میر جلال الدین (۱۳۸۴)، آب و آینه، انتشارات آیدین.
۲۰. _____ (۱۳۸۴)، نامه‌ی باستان، (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی) جلد ۶، سمت.
۲۱. _____ (۱۳۸۵)، نامه‌ی باستان، (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی) ج ۱، سمت، چاپ پنجم.
۲۲. _____ (۱۳۸۴)، نامه‌ی باستان، (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی) جلد ۵، سمت.
۲۳. _____ (۱۳۸۴)، نامه باستان، (ویرایش و گزارش شاهنامه فردوسی) جلد ۳، سمت، چاپ دوم.

تائیرپذیری زبان وادب بلوچی از زبان و ادبیات فارسی و... ۱۲۵

۲۴. محقق، مهدی (۱۳۶۸)، تحلیل اشعار ناصر خسرو، دانشگاه تهران.
۲۵. مولوی، جلال‌الدین بلخی (۱۳۷۸)، مثنوی معنوی (دفتر چهارم)، کریم زمانی، انتشارات اطلاعات، چاپ سوم.
۲۶. نزاری قهستانی (۱۳۷۱)، دیوان حکیم نزاری قهستانی، مظاهر مصفا، انتشارات علمی.
۲۷. نصرالله منشی (۱۳۶۶)، کلیله دمنه، به کوشش مجتبی مینوی، امیرکبیر.
۲۸. نظامی گنجوی (۱۳۷۰)، خسرو شیرین، به کوشش عبدالمحمد آیتی، کتابهای جیبی (ندا).
۲۹. _____ بی‌تا، کلیات نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، مؤسسه‌ی انتشارات نگاه.
۳۰. شرافت، عباس ۲۰۰۰م، «فارسی ادب»، بیسویں صدی مین بلوچستان کا ادب، افضل مراد، کویتہ (پاکستان)

